

علل واقعی عدم فعالیت نسبی پرولتاریای فرانسه در دسامبر گذشته (۱)

۱

۲۱ فوریه ۱۸۵۲

از تاریخ ۲ دسامبر سال گذشته، توجه تمام سیاستهای خارجی و یا لاقلاً قاره [اروپا] تنها به لوئی ناپلئون بناپارت - این قمارباز موفق و بی پروا - معطوف شده است. «او چه می کند؟ آیا جنگی را شروع خواهد کرد؟ با کی؟ آیا به انگلستان یورش خواهد برد؟» در هر کجا که در مورد وضع قاره [اروپا] صحبت می شود، این سؤالات حتماً مطرح می شوند.

و البته جای تعجب هم وجود دارد که یک ماجراجوی نسبتاً گمنام بر حسب تصادف، قوه اجرائیه جمهوری بزرگی را به دست بگیرد، تمام پستهای حساس پایتخت را یک شبه اشغال کند، مجلس را مثل پرهای کاهی که در جریان باد قرار می گیرند پراکنده سازد، قیام پایتخت را در عرض دو روز و اغتشاشات ولایات را در مدت دو هفته سرکوب کند، خود را به کمک انتخابات قلبی به تمام خلق تحمیل نماید و بطور ضرب العجل یک قانون اساسی را - که مجموعه قدرت دولتی را به دست او می سپارد - مقرر دارد (۲). چنین چیزی هرگز سابقه نداشته است، از زمانی که لژیونهای رومی چوب حراج را بر امپراتوری در حال افول رم زدند، هیچ ملتی چنین ننگی را تاکنون تحمل نکرده است. و مطبوعات بورژوازی انگلستان - از «تایمز» (۳) گرفته تا «ویکلی دیسپاچ» (۴) از روزهای دسامبر تاکنون هرگز حتی کوچکترین فرصت را از دست نداده اند که با اشمئزاز عقیفانه ای درباره این مرد مستبد نظامی - که آزادیهای کشورش را خائنانه نابود ساخته و مطبوعات را تحت فشار قرار داده و غیره - جار و جنجال راه بیاندازند.

ولی ما با تمام بی حرمتی ای که نسبت به لوئی ناپلئون قائلیم، معتقدیم که در شأن یک ارگان طبقه کارگر نیست که در این آواز دسته جمعی سرشار از دشنامهای ناهنجار که در آن جراید محترم متعلق به بورس بازان، صاحبان مزارع بزرگ پنبه و مالکین آریستوکرات در ناسزا گوئی از هم سبقت می گیرند، شرکت کند. بهتر است که وضع واقعی مسائل، به این آقایان یادآوری شود. آنها برای داد و فریادشان همه نوع دلیلی دارند، زیرا لوئی ناپلئون اگر از همه، چیزی غصب کرده باشد، هیچ چیز را از دست طبقه کارگر نگرفته است بلکه دقیقاً حقوق طبقاتی را - که جراید فوق الذکر نمایندگی آنها را در انگلستان به عهده دارند - سلب نموده است. البته این به معنی آن نیست که لوئی ناپلئون نمی خواهد با خرسندی همه چیزهایی را که به نظر او قابل استفاده می باشند، از طبقه کارگر غصب کند، بلکه به این معنی است که در دسامبر گذشته، عملاً دیگر چیزی برای طبقه کارگر وجود نداشت که بتوان غارت کرد زیرا آنچه قابل تاراج بود قبلاً، در اثنای سه سال و نیم حکومت پارلمانی طبقه متوسط که متعاقب شکست بزرگ ژوئن ۱۸۴۸ فرا رسید از طبقه کارگر به یغما برده شده بود. در واقع در آستانه دوم دسامبر دیگر چه چیزی باقی مانده بود که بتوان غارت کرد؟ حق انتخابات؟ این حق که قبلاً به وسیله قانون انتخابات ماه مه ۱۸۵۰ از آنها سلب شده بود. آزادی اجتماعات؟ این حق هم از مدتها پیش به طبقات «قابل اعتماد» و «نیک طبع» جامعه، منحصر شده بود. آزادی مطبوعات؟ نشریات واقعی پرولتاریا که در نبرد بزرگ ژوئن در خون قیام کنندگان غرق شده و سایه آنها که مدت کوتاهی به حیات خود ادامه داده بود، تحت فشار قوانین اختناقی (۵) - که با هر دوره اجلاسیه مجلس دستخوش تغییر و اصلاح می شد - از مدتها قبل محو شده بود. سلاحهای آنها؟

در این مورد نیز به هر نوع بهانه‌ای متوسل شده بودند تا تمام کارگران را از گارد ملی برکنار سازند و تملک اسلحه را به طبقات چیزدار جامعه محدود نمایند.

به این ترتیب طبقه کارگر به هنگام کودتای اخیر، در زمینه امتیازات سیاسی، چیز زیادی برای از دست دادن نداشت - یا اینکه اصولاً هیچ چیز برای از دست دادن نداشت. از طرف دیگر در همان زمان طبقه متوسط و سرمایه دار، قدرت مطلق سیاسی را در دست داشت. مطبوعات، آزادی تجمع، حق حمل اسلحه، حق رأی و پارلمان متعلق به آنها بود. لژیون‌های (۶) و اورلئانیست‌ها، مالکین و صاحبان اوراق دولتی، سرانجام بعد از یک مبارزه سی ساله در شکل جمهوری حکومتی، یک زمینه بی طرف پیدا کرده بودند. و حقیقتاً برای آنها ضربه شدیدی بود که شاهد آن باشند که همه اینها را باید در عرض چند ساعت از دست بدهند و در یک چشم برهم زدن، موقعیت سیاسی شان به هیچ تنزل نماید که خود آنها، کارگران را به آن تنزل داده بودند. دلیل آنکه چرا مطبوعات «محترم» انگلیس اینگونه در مورد اعمال ننگین و خلاف قانون لوئی ناپلئون برآشفت‌اند، در همین نکته نهفته است. تا وقتی که این کارهای ننگ آور، از طرف قوه اجرائیه و یا از طرف مجلس بر علیه طبقه کارگر صورت می گرفت، طبعاً به حق بود و اشکالی نداشت ولی به محض آنکه یکی از همین سیاستها در مورد «از ما بهتران» و درباره «چیزداران تحصیل کرده ملت» بکار رفت، آری آن وقت بود که موضوع کاملاً طور دیگری شده بود و هر کس که آزادی را دوست داشت، موظف بود که صدایش را در دفاع از «اصول» بلند کند.

مبارزه در دوم دسامبر، اصولاً، مبارزه میان طبقه متوسط و لوئی ناپلئون - یعنی نماینده ارتش - بود. دستورات لوئی ناپلئون به ارتش در اثنای مبارزه چهارم دسامبر مبنی بر اینکه عمدتاً بر روی «حضراتی که لباسهای فاخر بر تن دارند، آتش گشوده شود» نشان دهنده آنست که لوئی ناپلئون از این موضوع آگاه بود. ما به خوبی با نبرد پر شکوه بلوارها آشنا هستیم؛ شلیک چند گلوله به سوی پنجره‌های بسته و به جانب بورژوازی غیرمسلح، برای آنکه هر نوع کوشش طبقه متوسط پاریس برای مقاومت، در نطفه خفه شود، کفایت می کرد.

از سوی دیگر کارگران با اینکه امتیازات سیاسی مستقیمی برای آنها وجود نداشت که از چنگشان بیرون آورده شود به هیچ وجه بی علاقه نسبت به کل مسئله نبودند. آنها بیش از هر چیز هنوز یک چیز دیگر برای از دست دادن داشتند و شانس بزرگ آنها این بود که در مه ۱۸۵۲، دوره قانونی همه قدرت حکومتی در یک زمان به پایان می رسید، و آنها برای اولین بار بعد از ۱۸۴۸ این امیدواری را داشتند که بتوانند مبارزه را در میدان مناسبی انجام بدهند؛ و از آنجا که آنها در تلاش برای به دست آوردن سلطه سیاسی بودند، نمی توانستند اجازه بدهند که بدون مداخله آنها به عنوان داور اصلی در مبارزه میان احزاب متنازع و قبولانندن اراده خود به عنوان قانون حاکم کشور، هیچ گونه تغییر قهرآمیز حکومتی، صورت گیرد. به این ترتیب آنها نمی توانستند فرصت را از دست بدهند، بدون آنکه به دو نیروی درگیر که در مقابل یکدیگر قرار گرفته بودند نشان داده باشند که قدرت سومی نیز در میان ایستاده است که گرچه فعلاً از صحنه رسمی و پارلمانی رانده شده، ولی همواره آماده خواهد بود که به مجرد تغییر اوضاع و انتقال میدان به حوزه فعالیت او - یعنی **کوچه و خیابان** - وارد مبارزه شود. مع الوصف نباید فراموش کرد که حتی در چنین حالتی نیز حزب پرولتری باید در شرایط بسیار نامساعدی به مبارزه می پرداخت. اگر حزب پرولتری بر ضد غاصبین قیام می کرد، آیا عملاً به دفاع از احیای دیکتاتوری مجلسی که ثابت کرده بود دشمن بی رحمی برایش است، نپرداخته بود؟ و اگر او ناگهان خود را خواهان یک حکومت انقلابی اعلام می کرد، آیا آن وقت - همانطور که در

ولایات واقعاً اتفاق افتاد - طبقه متوسط را آنقدر دچار وحشت نمی ساخت که باعث رانده شدن آنها به آغوش لوئی ناپلئون و ارتش شود؟ از این گذشته نباید فراموش کرد که اتفاقاً نیرو و هسته طبقه انقلابی کارگر، یا در اثنای قیام ژوئن از میان برده شده بود و یا آنکه به بهانه‌های مختلف بی شمار از زمان آن حادثه به تبعید و زندان فرستاده شده بود. و بالاخره واقعیتی وجود داشت که به تنهایی کفایت می کرد تا ناپلئون را از بی طرفی اکثریت عظیم طبقه کارگر مطمئن سازد: **تجارت به نحوی عالی جریان داشت** و انگلیسی ها به خوبی می دانستند که با وجود طبقه کارگری که بیکاری نمی شناسد و مزد خوبی دریافت می دارد، نمی توان تهییجی سازمان داد چه رسد به انقلاب.

امروزه زیاد در انگلستان می شنویم که فرانسویها باید یک مشت پیرزن شده باشند والا اجازه نمی دادند که چنین رفتاری با آنها بشود. من با کمال میل تصدیق می کنم که فرانسویها به عنوان یک ملت، در حال حاضر استحقاق چنین القاب تزیینی را دارا می باشند ولی همه ما می دانیم که فرانسویها به علت نظریات و رفتارشان بیش از هر ملت متمدن دیگر دنباله روی موفقیت هستند. به محض آنکه جریانات در کشورشان تا حدودی دستخوش تغییر بشود، آنها تقریباً بدون مقاومت، از این تغییر متابعت می کنند تا به مرحله افراط مطلق در مورد مربوطه برسند. شکست ژوئن ۱۸۴۸، یک چنین تغییر ضدانقلابی ای را برای فرانسه - و به همراه آن برای تمام قاره [اروپا] - پیش آورد. برخاستن کنونی امپراطوری ناپلئونی فقط نقطه اوج یک ردیف طولانی از پیروزیهای ضدانقلابی است که سه ماه اخیر مملو از آنها می باشد؛ و چنانچه روزی به سیر نزولی بيفتد می توان با آن حساب کرد که فرانسه پیوسته به پرتگاه عمیق تری سقوط خواهد کرد تا به قعر آن برسد. اینکه تاکنون چقدر به قعر این دره سقوط نزدیک شده است، چیزی است که به دشواری می توان بیان کرد ولی هر کس می تواند به خوبی مشاهده کند که به چه سرعتی، این حرکت نزولی، صورت می گیرد. و اگر در آینده اعمال مردم فرانسه خط بطلانی بر تاریخ گذشته این کشور نکشد، در این صورت ما می توانیم اطمینان داشته باشیم که هر قدر نزول فعلی عمیق تر گردد، ثمره آن به مراتب غیرمترقبه تر و درخشان تر خواهد بود. در عصر ما، حوادث با سرعت شگفت انگیزی در تعقیب یکدیگر فرا می رسند و آنچه را دیروز یک ملت در تمام مدت یک قرن بر آن فائق شده است، امروز می تواند در ضمن چند سال از عهده‌اش برآید. امپراطوری قدیم چهارده سال دوام یافت؛ عقاب امپراطوری باید خیلی خوش شانس باشد اگر احیای آن به شکلی بسیار نخ نما شده، بتوانند حتی چند ماه دوام بیاورد. و آن وقت؟

در نگاه اول چنین به نظر می رسد که گویا لوئی ناپلئون در حال حاضر قدر قدرت بلامنازع فرانسه شده است و تنها دار و دسته فتنه گر چاپلوسان بارگاهش هستند که در کنار او احتمالاً قدرتی به حساب می آیند و اینها او را از هر طرف محاصره کرده‌اند و بر علیه یکدیگر توطئه چینی می کنند تا مرحمت حاکم مطلق فرانسه را فقط برای خود کسب کنند و موفق به کسب نفوذ بر روی او بشوند؛ ولی در واقع موضوعات، کاملاً طور دیگری هستند. تمام راز موفقیت لوئی ناپلئون در این نهفته است که سننهایی که با نام لوئی ناپلئون عجین شده‌اند، او را در وضعی

قرار داده‌اند که بتواند در شرایط فعلی میان طبقات در حال جدال جامعه فرانسه تعادل برقرار کند. زیرا با وجود آنکه به بهانه‌ای قلبی وضع غیرعادی استبداد نظامی را بر فرانسه مستولی ساخته است، عملاً مبارزه طبقات مختلف جامعه با همان سرسختی گذشته ادامه خواهد داشت. مبارزه، که در ضمن چهار سال اخیر، به کمک باروت و گلوله صورت گرفته است، اکنون فقط شکل دیگری گرفته است. همانطور که هر جنگ طولانی، نیرومندترین ملت‌ها را خسته و فرسوده می‌سازد به همین منوال نیز جنگ خونین و علنی سال پیش قدرت نظامی طبقات مختلف را موقتاً فرسوده و تضعیف کرده است. البته جنگ طبقاتی، به اقدامات مبارزاتی نظامی وابسته نمی‌باشد و احتیاج نیست که برای اجرای آن، همواره سرنیزه و سنگر در کار باشد؛ تا وقتی که طبقات مختلف و منافع مخالف و متناقض آنها و موقعیت اجتماعی شان وجود دارند، مبارزه طبقاتی نمی‌تواند از میان برود و تا به حال هنوز نشنیده‌ایم که از زمان ظهور مبارک ناپلئون قلبی، مردم فرانسه عبارت از مالکین بزرگ و کارگران روستایی و یا نیمه اجاره داران (Metayers)، رباخواران و دهقانان خرده پای مقروض، سرمایه داران و کارگران نبوده باشد.

وضع طبقات مختلف به قرار زیر است: انقلاب فوریه برای همیشه قدرت بانکداران بزرگ و بورس بازان را درهم شکست؛ بعد از سقوط آنها تمام طبقات دیگر مردم شهرنشین - یکی بعد از دیگری - زمام امور را در دست گرفتند. ابتدا، در روزهای شور و هیجان اولیه انقلابی کارگران، سپس خرده بورژوازی جمهوریخواه به رهبری لدر - لورن، بعداً بخش جمهوریخواه بورژوازی تحت رهبری کاویناک و سرانجام طبقات متوسط متحد سلطنت طلب، تحت پیش کسوتی مجلس ملی منحل. هیچ یک از این طبقات قادر نبوده است قدرتی را که در مدت کوتاهی در اختیار داشته است، حفظ نماید؛ و در این اواخر - به علت تکرار مداوم اختلافات میان سلطنت طلبان لژیونریست یعنی صاحبان زمین و سلطنت طلبان طرفدار خاندان اورلئان یعنی صاحبان پول - چنین به نظر می‌رسید که خارج شدن دوباره قدرت از چنگ آنها و افتادن قدرت به دست طبقه کارگر - که در این فاصله به طرز استفاده از قدرت بهتر آشنا شده بود - اجتناب ناپذیر شده باشد. البته یک طبقه نیرومند دیگر نیز در فرانسه وجود داشت - نیرومند نه بخاطر تملک فراوان تک تک افراد آن، بلکه نیرومند بخاطر تعداد افراد آن و نیازمندیهای محض آن. این طبقه - یعنی دهقانان خرده پای مقروض که لاقلاً سه پنجم ملت فرانسه را تشکیل می‌دهند - دشوار به حرکت درمی‌آمد و مثل روستائینان همه نقاط دیگر، به دشواری تحت تأثیر قرار می‌گرفت؛ این طبقه محکم به سنتهای قدیمی چسبیده بود و نسبت به کاردانی رهبران همه احزاب شهری سوء ظن داشت، بخاطر می‌آورد که در دوران حکومت امپراتور [ناپلئون اول] خوشبخت بود، از زیر بار قرض رها شده و نسبتاً چیزدار بود و حالا به وسیله حق انتخابات، قوه مجریه را در دست برادرزاده او [یعنی ناپلئون سوم] قرار داده بود. آژیتاسیون [تهییج] فعالانه حزب سوسیال دمکرات و از آن مهم تر سرخوردگی ای که اقدامات لوئی ناپلئون به زودی در آنها به وجود آورد، بخشی از این طبقه دهقانی را به صفوف حزب سرخ کشاند؛ ولی توده‌ها به سنتهای خود چسبیده بودند و اعتقاد داشتند که اگر لوئی ناپلئون هنوز خود را به عنوان ناجی ای که روی آن حساب کرده بودند، نشان نداده است، تقصیر آن متوجه مجلس ملی بوده است که مانع کار و دست و پاگیر او می‌باشد. لوئی ناپلئون - که خود یک نوع سردسته اوباش متشخص بود و گروهی از سردمداران متکبر پر زرق و برق نیز او را احاطه کرده بودند - علاوه بر توده‌های دهقانی، از حمایت فاسدترین و رذل ترین شهرنشینان نیز برخوردار بود. او این عامل قدرت را در یک گروه جیره خوار به نام «جامعه ۱۰ دسامبر»

گردهم آورد. لوئی ناپلئون با اتکاء به دهقانان برای رأی، به تظاهرات ارادل و اوباش برای سر و صدا و به ارتش برای اطمینان از اینکه در هر لحظه می تواند حکومت حراف های پارلمانتاریست را براندازد، با وانمود کردن به نمایندگی طبقات زحمتکش، می توانست با آسودگی خاطر در انتظار فرا رسیدن لحظه‌ای بنشیند که در آن دعوا و مراغه‌های مجلس طبقه متوسط این فرصت را برای او پیش بیاورد که قدم به میدان بگذارد و کمتر یا بیشتر مدعی سلطه مطلق بر آن طبقات گردد، طبقاتی که نشان داده بودند که بعد از چهار سال مبارزه خونین، هیچ کدامشان توانایی کافی برای قبضه کردن قطعی قدرت را ندارند. لوئی ناپلئون در ۲ دسامبر سال گذشته درست همین کار را انجام داد.

بنابراین حکومت لوئی ناپلئون، مبارزه طبقاتی را از بین نبرد بلکه صرفاً برای مدتی خونریزیها را - که گاه و بیگاه همراه با تلاشهای این یا آن طبقه بخاطر کسب قدرت سیاسی و یا حفظ آن صورت می گرفت - به حال تعلیق درآورد. هیچ یک از طبقات قدرت کافی نداشت که به امید پیروزی، دست به نبرد تازه‌ای بزند. اتفاقاً اختلافات طبقاتی، در شرایط آن زمان وضع مساعدی را برای نقشه‌های ناپلئون سوم به وجود آورده بودند. او مجلس طبقه متوسط را ساقط کرد و قدرت سیاسی طبقه متوسط را از بین برد؛ آیا پرولتاریا نباید از این بابت ابراز شادمانی می کرد؟ مسلم است که نمی توانست این انتظار از پرولتاریا وجود داشته باشد که بخاطر مجلس ملی که به خونش تشنه بود بجنگد! البته اقدام غاصبانۀ لوئی ناپلئون بطور ضمنی میدان مبارزه مشترک همه طبقات و همچنین آخرین موقعیت مناسب طبقه کارگر یعنی جمهوری را مورد تهدید قرار داده بود؛ جالب اینست که به مجرد آنکه کارگران برای دفاع از جمهوری برخاستند، طبقه متوسط درست به پشتیبانی از مردی پرداخت که تازه قدرت را از چنگ او خارج ساخته بود، بدین منظور که طبقه کارگر را به عنوان دشمن کلی جامعه سرکوب نماید. در پاریس چنین بود و در ولایات نیز طور دیگری نبود و ارتش به سادگی بر طبقاتی که در حال ستیز و مخالف یکدیگر بودند، چیره شد. بعد از پیروزی ناپلئون سوم میلیونها دهقان طرفدار امپراطوری با رأی خود ظاهر شدند و با کمک تقلب‌های رسمی، دولت لوئی ناپلئون را به عنوان نماینده فرانسه یک رأی و یک زبان، بنیان نهادند.

با وجود این، امروز نیز مبارزات طبقاتی و منافع طبقاتی - همانطور که ما در مقاله بعد به آن اشاره خواهیم کرد - همچنان عامل اصلی هر یک از اعمال مهم لوئی ناپلئون است.

۱۰ آوریل ۱۸۵۲

تکرار می کنیم: لوئی ناپلئون به این علت به قدرت رسیده است که نبرد آشکار میان طبقات مختلف جامعه فرانسه در چهار سال اخیر، موجب فرسودگی این طبقات شده و نیروهای جنگی آنها را در هم شکسته است، و به این جهت تحت چنین شرایطی مبارزه این طبقات می تواند لااقل بطور موقت فقط به طریق مسالمت آمیز و از راه قانونی ادامه یابد، یعنی از طریق رقابت و از راه سازمانهای حرفه‌ای و همه وسایل مبارزه مسالمت آمیزی که تضاد میان طبقات از صد سال پیش به این طرف در انگلستان از طریق آنها جریان داشته است. در چنین موقعیتی، می توان گفت که به طریقی نفع تمام طبقات در حال رقابت در این است که یک به اصطلاح **حکومت قوی** وجود داشته باشد که تمام آن درگیریهای خصمانه پراکنده و کوچک محلی را تحت فشار

قرار دهد و سرکوب کند. درگیریه‌های خصمانه‌ای که هیچ‌گونه نتیجه‌ای ندارند و با ایجاد ممانعت در راه جمع‌آوری نیروها برای یک نبرد جدید قطعی، موجب اخلال در تکامل مبارزه در شکل نوین آن می‌گردند. این وضعیت ممکن است از نقطه نظری مشخص روشن سازد که به چه جهت فرانسویها عموماً به طرز غیرقابل انکاری به حکومت کنونی تن در داده‌اند. اینکه چه مدت طول خواهد کشید تا هر دوی اینها - یعنی طبقه کارگر و سرمایه داران - دوباره به اندازه کافی قدرت و اعتماد به نفس پیدا کنند و علناً مدعی دیکتاتوری در فرانسه بشوند - این سؤالی است که طبعاً هیچ‌کس نمی‌تواند به آن جوابی بدهد؛ اما اینطور که امروز حوادث صورت می‌گیرند، به احتمال قوی این یا آن طبقه بطور غیرمنتظره‌ای به میدان کشیده خواهد شد و به این ترتیب ممکن است که به زودی - و مدتها پیش از آنکه قدرت نسبی یا مطلق احزاب امکان تصور برخورد میان آنها را به وجود آورده باشد - بار دیگر در کوچه و خیابان، یک طبقه در مقابل طبقه دیگر قرار بگیرد. زیرا اگر قرار باشد حزب انقلابی فرانسه یعنی حزب طبقه کارگر آن منتظر بنشیند تا بار دیگر به همان اندازه نیرومند بشود که در فوریه ۱۸۴۸ بود، باید خود را تقریباً برای مدت ده سال به انفعال عاجزانه‌ای محکوم سازد و او چنین کاری نخواهد کرد؛ در ضمن همانطور که ما به زودی خواهیم دید، حکومتی مثل حکومت لوئی ناپلئون اجباراً خودش و فرانسه را گرفتار آنچنان مشکلاتی خواهد ساخت که سرانجام فقط یک ضربه انقلابی بزرگ قادر به حل آن خواهد بود. ما نمی‌خواهیم از امکانات مربوط به یک جنگ صحبت کنیم و همچنین نمی‌خواهیم از سایر رویدادهایی که ممکن است پیش بیایند و یا نیایند سخن بگوییم؛ ما فقط به حادثه‌ای که مثل طلوع خورشید در بامداد فردا حتمی است اشاره می‌کنیم و آن عبارتست از یک دگرگونی کلی در تجارت و صنعت. وضع نامساعد کسب و کار و محصولات بد زراعتی سالهای ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ موجب بروز انقلاب ۱۸۴۸ شدند؛ و به احتمال ده به یک در ۱۸۵۳ تجارت در تمام دنیا تنزلی به مراتب بیشتر خواهد داشت و برای مدت طولانی تری آشفته خواهد بود تا هر دوره‌ای قبل از آن (۷) و چه کسی معتقد است کشتی‌ای که لوئی ناپلئون ناخدای آن شده است، به اندازه کافی شایسته است تا از طوفان مهیبی که به آن گرفتار خواهد شد رهایی یابد و به ساحل نجات برسد؟

ولی حالا نظری به وضع این عقاب باستارد (۸) در بامداد پیرویش بیافکنیم. ارتش، کشیشان و دهقانان از او پشتیبانی می‌کردند. طبقه متوسط (شامل مالکین بزرگ) و سوسیالیستها یا کارگران انقلابی با او مخالف بودند. وقتی او زمام امور را در دست گرفت، نه تنها مجبور بود منافع گروههایی که او را به این مقام رسانده بودند، حفظ کند، بلکه باید حتی الامکان رضایت خاطر عده زیادی را که تاکنون مخالف او بودند، جلب می‌نمود و یا آنکه لااقل برای الفت و آشتی آنها با وضع موجود اقدام می‌کرد. ارتش، کشیشان، کارمندان دولت و اعضای دار و دسته توطئه‌گر و منصب طلبانی که از مدتها قبل به دور خود جمع کرده بود - برای همه اینها، او فقط احتیاج به یک چیز داشت و آن رشوه مستقیم، پول حاضر و آماده و یغما و چپاول آشکار اموال عمومی بود؛ و دیدیم که لوئی ناپلئون به چه سرعتی آن همه پول نقد به جیب زد و چگونه مناصب مهم را برای دوستانش مهیا کرد و این فرصت مناسب را نصیب آنها ساخت که بلافاصله به ثروت برسند. برای مثال دومورنی که زیر بار قروض و بدهکاریها کمرش خم شده بود و به عنوان یک گدای مستمند روی کار آمد و چهار هفته بعد، نه تنها تمام قروض خود را پرداخته بود بلکه از ثروتی نیز برخوردار بود که مخارج زندگی در میدان بلگراد (۹) را برایش تضمین می‌کرد! ولی کنار آمدن با دهقانان و زمینداران بزرگ، رسیدگی کردن به بودجه، امور مالی، صنعت، کشتی رانی، تجارت و منافع خرده فروشان و بالاخره کنار آمدن با مهم ترین

مسئله قرن - یعنی با مسئله کار - موضوع کاملاً دیگری بود. با وجود همه اقدامات خفقان آور دولت، منافع این طبقات آنقدر آشتی ناپذیر باقی مانده بود که در گذشته بود، اگر چه دیگر نه روزنامه‌ای، نه مجلسی و نه هیچ گونه پلاتفرمی مربوط به اجتماعات وجود داشت که بتواند این وضع ناخوشایند را آشکارا بیان نماید؛ بدینسان هر گونه کوششی هم که دولت بخاطر یک طبقه انجام دهد، موجب لطمه زدن به منافع طبقه دیگری می شود. هر وقت هم که لوئی ناپلئون می خواست کاری انجام بدهد، همیشه این سؤال پیش می آمد که «چه کسی بهای آنرا می پردازد»؟ و این مسئله بیش از مجموع سایر مسائل - از قبیل امور نظامی، اصلاحات و غیره باعث سقوط دولتها شده بود. و اگر چه لوئی فیلیپ قبل از لوئی ناپلئون قسمت بزرگی از این بها را پرداخته بود (۱۰) ولی هنوز خیلی مانده بود تا حساب تسویه بشود.

ما مقاله بعدی را با طرح و بررسی وضع طبقات مختلف اجتماعی در فرانسه آغاز خواهیم کرد و به این موضوع خواهیم پرداخت که حکومت کنونی چه وسایل و راههایی برای بهبود اوضاع در اختیار دارد. همینطور نشان خواهیم داد که دولت چه کارهایی به این منظور انجام داده است و احتمالاً انجام خواهد داد، ما مدارکی جمع آوری خواهیم کرد تا امکان نتیجه گیری صحیح از موقعیت و شانس مردی را داشته باشیم که اینک برای بدنام کردن اسم ناپلئون به بهترین وجه کوشش می کند.

فردریش انگلس

روزنامه «گزارش به خلق» (۱۱) شماره‌های ۴۳، ۴۸ و ۵۰

انتشارات سوسیالیزم

برگردان: بیژن

تصحیح و تجدید انتشار: اسفند ۱۳۹۰

توضیحات

۱- این مجموعه مقالات توسط انگلس نوشته شده و بدون امضاء در سه شماره نشریه «گزارش به خلق» تحت عناوین «مخبر قاره‌ای «گزارش»»، «نامه‌ای از مخبر خارجی ما» و «نامه مخبر خارجی مان» به چاپ رسیدند. تنها مقاله اول به با عنوان نوشته شده بود. از روی آخرین پاراگراف مقاله سوم می توان تشخیص داد که مجموعه مقالات منتشر شده، طبق نقشه نویسنده به اتمام نرسیدند. ادامه این مقالات در این هفته نامه که انتشارش در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۸۵۲ به پایان رسید، چاپ نشدند. مشخص نیست که آیا انگلس به نوشتن بقیه این مقالات ادامه داده است یا خیر.

۲- اشاره است به تلاش برای مقاومت مسلحانه در مقابل کودتای بناپارتیستی در پاریس و قیامهای جمهوریخواهانه در بخشهایی از فرانسه. با سرکوب این تحرکات به منظور حفظ جمهوری، بناپارتیستها یک «همه پرسی» را در شرایط خفقان سبعمانه پلیسی در ۲۱-۲۰ دسامبر ۱۸۵۱ برگزار کردند تا به کودتا وجه مردمی دهند. در ۱۴ ژانویه ۱۸۵۲ قانون اساسی جدیدی که تمام قدرت حکومتی را به رئیس جمهوری که برای دوره ۱۰ ساله انتخاب می شد، اعطا می نمود، تصویب شد. ترکیب و وظایف قانون گذاری شورای دولت، قوه مقننه و سنا، نهادهای عالی حکومتی - که نظیر رژیم ناپلئون اول شکل داده شده بودند - تحت کنترل مستقیم رئیس

جمهور درآمدند. این قانون اساسی در حقیقت رژیم امپراطوری را در فرانسه احیا کرد. در ۲ دسامبر ۱۸۵۲، جمهوری دوم منحل و رئیس جمهور تحت عنوان ناپلئون سوم رسماً به عنوان امپراطور فرانسه اعلام گشت.

۳- «تایمز» مهم ترین روزنامه انگلستان است که خط مشی محافظه کارانه‌ای دارد. این روزنامه در روز اول ژانویه ۱۷۸۵ با نام «دیلی یونیورسال رجیستر» در لندن تأسیس شد و سه سال بعد نام آن به تایمز تغییر یافت.

۴- «ویکلی دیسپاچ» [گزارش هفتگی] یک نشریه هفتگی بود که از ۱۸۰۱ تا ۱۹۲۸ در لندن منتشر می شد و در سالهای پنجاه یک خط مشی افراطی را تعقیب می کرد.

۵- «قوانین اختناقی» قوانینی هستند که مجلس مؤسسان و مجلس مقننه در فاصله اوت ۱۸۴۸ تا ژوئیه ۱۸۵۰ تصویب کردند و به موجب آنها تضمینهای مالی سنگینی برای انتشار مطبوعات تعیین شده و مالیاتهای خاصی برای جزوات و روزنامه‌ها مقرر شده بود. به موجب این قوانین حمله به «اصل مالکیت و حق خانوادگی» و همچنین «تحریک به جنگ داخلی» مشمول مجازاتهای سنگینی می شد. این قوانین در حقیقت آزادی مطبوعات و آزادی بیان را در فرانسه لغو کردند. انگلس این قوانین را بخاطر شباهت آنها با قوانین شش گانه مصوب پارلمان انگلیس که در ۱۸۱۹ خدشه ناپذیر بودن آزادیهای شخصی، مطبوعات و تجمعات را لغو کرده بود، «قوانین اختناق» (gagging laws) می نامد.

۶- لژیونیمستها یا حق موروثه طلبان: طرفداران شاخه‌های قدیمی موروثی خاندان بوربون که از ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۳ (انقلاب کبیر فرانسه) و در دوره احیای سلطنت، از ۱۸۱۴ (بعد از شکست ناپلئون) تا ۱۸۳۰ بر فرانسه سلطنت می کردند. حق موروثه طلبان نماینده منافع موروثی مالکین بزرگ بودند.

۷- همانطور که انگلس پیش بینی کرده بود در اواخر ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ علانمی از بحران اقتصادی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ظاهر شد. اشباع بازار بخصوص در آمریکا و استرالیا منجر به رکود تولید در صنایع نساجی و فلزی انگلیس شد. روند مشابهی در فرانسه اتفاق افتاد. صنایع ایالات متحده نیز با مشکلاتی مواجه شدند. با این حال بحران اقتصادی جهانی تا سال ۱۸۵۷ رخ نداد.

۸- باستارد یک اصطلاح بیولوژی است و مربوط به زاد و ولد اخلاف پدر و مادرانی است که به وسیله مشخصات ویژه‌ای متمایز می باشند و اصطلاح فارسی مشابه آن «تافته جدا بافته» است و در اینجا منظور انگلس لوئی ناپلئون، برادرزاده ناپلئون اول است. (انتشارات سوسیالیزم) ۹- میدان بلگراو ناحیه اعیان نشین و شیکی است در غرب لندن.

۱۰- در ۲۲ ژانویه ۱۸۵۲ دستور مصادره اموال خاندان اورلئان صادر شد. به موجب این فرمان اموال پادشاه قبلی - لوئی فیلیپ - نیز ضبط شد.

۱۱- «گزارش به خلق» (Notes to the People) نشریه هفتگی چارتیستها بود که در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۵۲ به سردبیری ارنست جونز در لندن منتشر می شد. مارکس و انگلس از این روزنامه پشتیبانی می کردند و در نگارش و انتشار آن شرکت داشتند و مقالات متعددی در آن نوشتند.

توضیح مختصری در مورد افرادی که در این مقاله نامشان آمده است

Louis Eugene Cavaignac (۱۸۰۲-۱۸۵۷) ژنرال و سیاستمدار فرانسوی. بورژوازی معتدل جمهوریخواه که در ۱۸۴۸ فرماندار کل الجزیره بود و سپس وزیر جنگ شد و از طرف مجلس مقننه اختیارات تام یک دیکتاتور به او داده شد و قیام ژوئن پرولتاریای پاریس را با قساوت و بیرحمی سرکوب کرد. او چند ماهی نیز در ۱۸۴۸ نخست وزیر فرانسه بود.

Charls Demorny (۱۸۱۱-۱۸۶۵) برادر ناتنی ناپلئون سوم، سیاستمدار بنیادگرای فرانسوی، نماینده مجلس مؤسسان (۱۸۴۹-۱۸۵۱)، یکی از طراحان و سازمان دهندگان کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱. او مدت کوتاهی وزیر کشور فرانسه بود.

Louis Philippe (۱۷۷۳-۱۸۵۰) از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ پادشاه فرانسه بود.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com